

(رفت و برگشت)

طراح و نویسنده:

ایرج جنتی عطایی

اشخاص بازی:

سودی
شبکابوس
کی



ترانه‌یی که سودی می‌خواند، تاریکی را به
روشنایی پیوند می‌زند.

سودی:

«ماهی مرد»

آینه شکست!

شب در گلخونه رو بست!

پنجره، از ماه رو گرفت!

سیاه به تن کرد و نشست.»

«شبکابوس» که سیمایی از سرب دارد و تاجی
از خار بر سر، به رفتاری آرام و موزون،
طشتی زرین را بر گستره‌ی چشم انداز
می‌گرداند و آن را در میانه و در زیر بارش
نوری تند بر زمین می‌گذارد و دور می‌شود.

سودی، میانساله زنی زیبا و خوش قامت که زره
و کلاه خود بر تن دارد، یک آینه قدی را ترانه
خوان و چنانکه گفتی در یک مراسم آئینی شرکت
دارد، به طشت نزدیک می‌کند، در کنار آن قرار
می‌دهد و دور می‌شود.

شبکابوس، کی را، که تنپوشی معاصر پوشیده
است و کیسه‌ای سیاه بر سرش کشیده‌اند، به چشم
انداز می‌آورد و در کنار طشت، دو زانو بر
زمین می‌نشاند. دستهای کی از پشت بسته
شده‌اند. سودی تنگی پرآب را که در آن ماهی
کوچک سرخی شناور است، به چشم انداز
می‌آورد. ترانه می‌خواند و تنگ ماهی در دست،
پیرامون کی و طشت می‌چرخد.

«شبکابوس» به سودی نزدیک می‌شود و او را
در پس پشت خود پنهان می‌کند. اکنون صدای

سودی از دهان «شبحکابوس» بیرون می‌آید.
«شبحکابوس» دست در هوا می‌کند و چاقویی به
چنگ می‌آورد. سودی همراه با خوف و خروشی
از خواندن باز می‌ایستد. تندری می‌خروشد و
آذرخشی می‌درخشد. آن گاه تاریکی، ناگهانه
ظهور می‌کند و ناگهانه نابوده می‌شود. اکنون و
دیگر تنها تصویر سودی ست که بر چشم انداز
است.

در آینه‌ی قدی با تنگ آب و ماهی در دست، که
تلاشی می‌کند پیگیر تا بگریزد، اما گویی
پاهایش را بر لجنزاری چسبناک فرو می‌گذارد و
بر می‌دارد. تندری دیگر و آذرخشی دوباره بر
چشم انداز می‌گذرد.

تاریکی و صدای شکستن آینه.

صدای سودی:

کجایی سیاوش، کجایی؟

صدای زنگ در ورودی.

کی که میانساله مردیست موقر، نیمه برهنه در
عمق چشم انداز ایستاده است و به يك بسته‌ی
بزرگ پستی، که در دست‌هایش دارد، خیره شده
است.

پستی بود. (سکوت) بسته آورده، از آب گذشته! حتما مادر فرستادن!
(سکوت) سودی...

(سکوت) پاسخی نمی‌شنود. بسته را به میانه‌ی چشم‌انداز می‌آورد و به
آن می‌پردازد.)

حتما لباس محلیه و اسه‌ی دخترک، با تبریک تولد، به خط نستعلیق و تمثال
عمر خیام!

(سکوت) بسته را به سختی تکان می‌دهد.)

کی:

عجب سنگینه اما . (مکث) سنگ پا و کیسه‌ی حموم و طاس آب این
دفعه نکنه فرستاده باشن. (مکث) شوخی یعنی دارم می‌کنم باهات.
(مکث) باز شده است این بسته، شرط می‌بندم، یعنی مطمئنم .
(مکث) حس ششم‌ام داره بهم می‌گه والا علم غیب ندارم که من! پدر
سوخته‌ها شپیش هم از اونور مرز بیاد بازش می‌کنن تا فیها خالدونش. تا
ته و توش در نیارن ول کن نیستن.
(سکوت. به شتاب مشغول پوشیدن لباس می‌شود)
حالا خوبه باز این مارکُ روش می‌زنن که باز کرده شده است این بسته،
چونکه پلیس، بهش شك کرده. (مکث) انگلیسیش می‌شه ادب دموکراتیک!
(مکث) زرشك ... حتما زرشك و زعفرون فرستاده ان.
به این می‌گن عزت تپون کردن! با اون گرونی که بیداد می‌کنه اونجا.
(سکوت) بازش نمی‌کنی شما تا برگشتن خودم پرده برداری کنم ازش.
(مکث) بازش می‌کردم الان اگه دیرم نمی‌شد... سودی...؟! قرصاتُ
فراموش نکنی عیال!
قرار شب یادت نره! See you later honey (سی‌یو لیتِر، هانی..)

کی که دیگه لباسش را بر تن دارد آماده‌ی رفتن
به چشم می‌آید.
نور می‌رود.
صدای سودی که ترانه‌ای را می‌خواند، آرام آرام
چشم انداز را پر می‌کند.

ادامه‌ی ترانه‌ی چشم انداز پیشین.

تک نوری موضعی بر سودی می‌تابد که در لباس
حمام، و در پیش روی يك آینه بزرگ قدی
نشسته است و ترانه خوان، با دستی به گیسوان
خود شانه می‌کشد. رعد و برق، در بیرون،
می‌رود تا به باران بیانجامد.

سودی بر می‌خیزد و به سمت لپ تاپی روشن که
در گوشه‌ی دیگر اتاق جای دارد می‌رود و به
تایپ کردن می‌پردازد.

سودی:

نگاه «ترانه» به «سیاوش» بود وقتی که چاقوی بلند را در گردن او
فرو می‌کرد. آه که چه شیرین بود «سیاوش» و «ترانه» تنها از جهان
همو را می‌خواست، جهان گو چنان باشد یا نباشد که بود یا نبود. و
دستش لرزید، با چاقوی بلند که در او داشت. در يك روز بارانی نه
بارانی‌تر از امروز.

صدای طنین دار. کوبیدن در به گوش می‌رسد.
سودی يك لحظه درنگ می‌کند.

کسی را در پشت در نمی‌یابد. باز پس می‌آید و
در برابر آینه می‌نشیند. صدای کوبیدن طنین دار
در، بار دیگر، به گوش می‌رسد. سودی دوباره
به در ورودی نزدیک می‌شود ولی پیش از آنکه
آن را بگشاید دیو سفید، که جامه‌ای از برگه‌های
چاپ شده‌ی کتاب و نشریات گوناگون دیگر بر
تن دارد و يك لپ تاپ در دست، به رخوت و
نفس تنگی، ظاهر می‌شود.

«شبکابوس» نیز بلافاصله و در تعاقب دیو
سفید حضور پیدا می‌کند. او که زره و
کلاهخودی را بر تن دارد که در تکه‌ی نخستین

سودی آن را پوشیده بود، يك صندوق بزرگ عتیقه را به دنبال خود می‌کشد. ساختمان این صندوق به گونه‌ایست که چون عمودی و به درازا، بر سطح زمین وا گذاشته و در آن واگشوده شود به گنجه یا صندوق‌خانه‌ای تبدیل خواهد شد که رخت‌ها و ابزار کار شبکابوس را در آن جایسازی کرده‌اند. این در، رو به پشت باز خواهد شد تا پنهانکار جامه دیگر کردنهای او باشد. شبکابوس صندوق را در جایگاهی مناسب می‌گذارد.



بارون که بیاد، شما شوهرتُ می‌کشی!

(یکه می‌خورد) ها؟

يك روز بارونی شما شوهرتُ می‌کشی!

من؟

بله شما! جناب هم ...

(به سمت دیو سفید اشاره می‌کند. یکه می‌خورد و به شتاب به سمت صندوق بر

می‌گردد و به حالت نیمه کرنش باقی می‌ماند)

جناب رو چرا همین‌جوری بی اریکه گذاشتین اینجا؟ می‌بخشین جناب، با عرض

معذرت و طلب پوزش...

شبکابوس:

سودی:

شبکابوس:

سودی:

شبکابوس:

شبحکابوس برای دیو سفید از داخل صندوق يك
 اریکه بیرون می‌آورد و کمک می‌کند تا او بر آن
 بنشیند. دیو می‌نشیند، لپ تاپ روشن سودی
 توجه او را به خود جلب می‌کند. دیو آرام آرام
 به کار تایپ کردن سرگرم می‌شود. نمایان است
 که او در اداره کردن پر سر صدای دستگاه
 کامپیوتری خود مهارت کامل دارد.
 سودی بلا تکلیف و هر اسیده به دیو سفید نگاه
 می‌کند.

شبحکابوس: چی عرض می‌کردم؟ بعله، می‌گفتم شما مردت خواهی کشت. دوست
 مشترکمون، جناب هم معتقدن که ... شما دست به کشتن خواهید زد.
 می‌گین نه از خودتون به پرسین!
 (به دیو اشاره می‌کند و می‌خندد)
 نمی‌کشن ایشون، جناب؟
 (دیو به دشواری و به تأیید سر تکان می‌دهد) عنایت کردین؟
 سودی: می‌کشم؟ من؟
 شبحکابوس: (رو به دیو) باور نمی‌کنن ایشون. مثل بقیه!
 سودی: چی می‌خواین از من؟
 شبحکابوس: می‌بخشینا ولی مثل اینکه این شما بودین که برای تعیین وقت وقوع قتل
 و تهیه‌ی متن دفاعیه استدعای کمک کردین از دوست بسیار مشترکمون.
 سودی: من؟
 شبحکابوس: بله!
 سودی: کدوم قتل؟
 شبحکابوس: مقتول کجاست؟
 سودی: کی؟
 شبحکابوس: شوهرتون!
 سودی: کی هستی تو؟
 شبحکابوس: (به دیو) از من می‌پرسن من کی هستم!
 (به سودی) ارداتمند، شبحکابوس هستم. شیخ کابوس نه، ترکیب هر دو،
 شبحکابوس. بعضی از آب و آتیش سرشته می‌شن، بعضی از گل و

لجن، بعضی از آه و دم، خدمتگزار هم از شبیح و کابوس! من امیدم البته این بود که سرکار با دیدن دوست مشترکمون (به دیو اشاره می کند که سرگرم کار خویش است) خودتون بنده رو بجا بیارین... منظورم اینکه که حتی آگه چهره و قواره‌ی ندیم قدیمی رو از یادبرده باشین، که این برای بعضی‌ها اتفاق افتاده.. البته خیلی به ندرت، اما محال ممکنه بتونین دوست مشترکمون رو بجا نیارین.

زنگ می‌زنم به پلیس!

سودی:

ایشون خودشون قاضی القضاات در امور نفی بلد و هجرت هستن....

شبکابوس:

بازیه این؟ یا...؟

سودی:

اوه... ظاهر ایشون حتما هراسون کردن سرکار رو. از هیبت و هیاتشون خوف نکنین شما. مگه شما بیت اون شاعر زشت رو نشنیدین که می‌گه صورت زیبای ظاهر هیچ نیست؟ شغل اصلی این جناب اصولاً نویسندگیه! اسمشون آگه اجازه بدن فاش کنم اون وقت خودتون به وسعت شهرت و محبوبیت ایشون پی خواهید برد. استاد مدتهاس که قبول کردن تخصص خودشون در خدمت انسانهایی مثل خود سرکار به کار بگیرن. البته جناب بر مینای احتیاج هر واقعه‌ای که قبول سفارش می‌کنن، به تشخیص خودشون تغییر جنسیت می‌دن، موجودیت خودشون عوض می‌کنن و به اشکال و انواع جوراجور در میان. چنان البته استاد هستن ایشون تو کار تغییر شکل و ماهیت دادن، که خودشون هم دیگه مدتی که مطمئن نیستن خود واقعیشون واقعا کیه و چیه.

حوصله‌ی شوخی ندارم.

سودی:

فکر می‌کنین ما داریم؟ اونم احضار شده از پشت نور؟ یعنی از یه فاصله‌ی بعید؟ یعنی... یعنی وقتی صدامون زدی شما، ما داشتیم از یه قرن عتیق رد می‌شدیم.

شبکابوس:

عتیق؟

سودی:

از افسانه... از پیش از تاریخ یا... راستش شماره‌ی قرنا رو آگه اشتباه می‌گم باید بذارین بیای خراب شدن حافظه‌امون و رفت و آمدهای زیاد بیناقرنی!

شبکابوس:

صداتون زدم؟

سودی:

بله!

شبکابوس:

من؟

سودی:

بله!

شبکابوس:

سودی:

ابدا!

شبکابوس:

وگرنه ما هیچوقت سرزده و بی دعوت جایی نمی‌ریم.

سود:

چی می‌خواین از من؟

شبکابوس:

خودتون دعوتمون کردین بیایم.

سودی:

راه افتاده با این شمایل عجیب و غریب...!

شبکابوس:

اگه توی تصور شما مردم دوره‌ی عتیق اینجوری لباس نمی‌پوشیدن، شما الان مطمئنا من توی یه لباس دیگه می‌دیدین. به جای این دوست مشترکمون هم، خلاف ادب نباشه، لابد يك حیوان رام خونگی ی دیگه ظهور می‌کرد به شکل... راستی چه حیوانی بیشتر مده که خونگی بشه این روزا؟

سودی:

چی؟

شبکابوس:

حیوون ملوسی، که فقط در عوض قوت لایموت، مطیع شماس، آئین و مقررات شمارو مو به مورعایت می‌کنه، شما نازش می‌کنین، اون سرشو می‌ماله به پای شما و...

سودی:

دستانداختین من؟ (گمان می‌کند که دیو سفید را باز شناخته است) دیو سفید؟

شبکابوس:

بنده از دیر باز افتخار دارم که در التزام رکاب ایشون باشم. دقیقا از واقعه‌ی اون مرد شکمباره که زندگیش فدای يك سیب کرد و نفی بلد شد، تا همین واقعه‌ی سرکار، ما مشترکن هزاران هزار واقعه رو ثبت کردیم. وقایعی که محور اصلیشون مرگ بود. مرگ تو یه سرزمین بیگانه.

دیو با سرو صدای لپ تاپ خود توجه او را

جلب می‌کند. سودی به شتاب چاقویی را بر

می‌دارد و به دفاع می‌ایستد.

شبکابوس به سودی نزدیک می‌شود.

شبکابوس:

ارجع به نفی بلد و مرد شکمباره و سیب، ایشون چون خودشون حضور داشتن اونجا شخصا دلشون می‌خواد توضیحی بدن. این جناب به چشم خودشون دیدن و مطمئن هستن که آلت جرم گندم بوده نه سیب! (يك سیب که در دست او پدیدار می‌شود)

سودی:

(تهدید آمیز) اگر نزدیکتر بشین به من ...

شبکابوس:

(به سیب گاز می‌زند) شوهرتون کجاس، گفتین؟

سودی:

کی؟

شبکابوس:

چی صداس می‌کنین شما؟ کی! درست نمی‌گم؟

از بیرون صدای رگبار باران می‌آید.

نور اکنون و دیگر سراسر چشم انداز را روشن کردن است. در امتداد خط افقی عمق چشم انداز و نیز در سمت چپ و راست آن، مکعب‌های کتانی - توری نگهداری و حمل تنپوش وجود دارد که در آنها تن پوشهایی در رنگهای گوناگون آونگ هستند. و، در لحظاتی و در پرتوی انواری ویژه، که بر آنها خواهد تابید، شمایل و نمای آدمی به خود خواهند گرفت. - اشباحی که در رویا و کابوس حضور خواهند داشت- چند گلدان اینجا و آنجا چیده‌اند.

سودی:

کی هستی تو هجوم آوردی توی...؟

شبکابوس:

شما نبودین فرستادین درست وقتی که ایشون وبنده، شاهد یه واقعه‌ی سرنوشت ساز برای بشریت بودیم؟ شما نبودین که درخواست ملاقات کردین از جناب، درست وقتی که از بلند گوه‌های پارک پردیس، داشت قرائت می‌شد که اون موجود از آتش سرشته شده سر باز زده از سجده کردن؟

سودی:

چی؟

شبکابوس بر می‌خیزد و از پنهان‌جائی يك بسته سیگار و يك گلدان عتیقه بیرون می‌آورد تا از آن به عنوان زیر سیگاری استفاده کند. سیگاری می‌گیراند و آن را به دست سودی می‌دهد.

سودی پیدا است که در گرفتن سیگار تردید دارد .
دیو به آهنگ لپ تاپ، شبکابوس را به خود فرا
می خواند.

شبکابوس سیگار را به سودی می دهد، به دیو
نزدیک می شود و به او گوش می سپارد.

سودی: ساعت چنده؟

شبکابوس: الان مقتول سر و کله اش پیدا می شه.

سودی: کی؟

شبکابوس: شوهرتون!

سودی: خوب...؟! (به سیگار پک می زند)

شبکابوس: در حال خیانت ببیندتون خوبه؟

سودی: چی؟

شبکابوس: خیانت! (به دیو) شما واسه سیاتیکش فکر می کنین خوب باشه بفهمه

شوهر ایشون که بهش خیانت می شه؟ (از لپ تاپ دیو موزیک ویژه به

گوش می رسد) جواب ایشون هم منفییه.

سودی: سربه سرم نذار... (به سیگار پک می زند)

شبکابوس: (از لپ تاپ دیو موزیک ویژه به گوش می رسد. اشاره به دیو)

ایشون هم معتقدن که منشأ درد سیاتیک اعصابه. نگفته دکتر این بهتره؟

سودی: (مکت) فکرش یعنی راستش بگم یه چند باری تا حالا افتاده به سرم

که...

شبکابوس: پیش از کشتن؟

سودی: اون که خوشحالم می شه...

شبکابوس: یعنی واقعا اگه یه روزی حالا فرضا این اتفاق اومدیم افتاد...

سودی: چه اتفاقی؟

شبکابوس: اون وقت چه فکر می خوان بکنن اینایی که آدم انقدر بهشون...

سودی: بهشون چی؟ عادت کرده؟

شبکابوس: علاقه داره...

سودی: رعایتشون می کنه؟

شبکابوس: ازشون خاطره داره...

سودی: خاطره های صد تا یه غاز؟ (مکت) خودمم نمی فهمم چی دارم می گم.

- شبکابوس: (موهای سودی را شانه می‌کند) شما خودتون می‌دونین که تنها همخوابگی باشخص سوم نیست که اسمش خیانته. همین کاری که الان دارین می‌کنین خیانته!
- سودی: گیجم می‌کنین شما! کدوم کار؟
- شبکابوس: وقتی بهش قول می‌دین لب به سیگار نزنین و تاپاش از در می‌ذاره بیرون دود و دمتون راه می‌ندازین، شاخ و دم نمی‌خواد که، اسمش خیانته دیگه. (رو به دیو) اینطور شما فکر نمی‌کنین؟ (از لب تاپ دیو موزیک ویژه به گوش می‌رسد) ترستون دیگه بایس ریخته باش.
- سودی: ترس؟
- شبکابوس: دفعه‌ی اولتون که نیست.
- سودی: نیست؟ چی
- شبکابوس: هست؟ خیانت! از دنیای قلم و قصه چه خبر تازه؟
- سودی: قصه؟
- شبکابوس: بهتر بگم واقعه که جناب هم بعدا تصحیح نکنن ارادتمند رو.
- سودی: بی‌خبرم.
- شبکابوس: اه؟ چرا آخه؟
- سودی: مراعات اون می‌کنم.
- شبکابوس: مراعات؟
- سودی: ملاحظه.
- شبکابوس: مراعات کی؟
- سودی: مقایسه که می‌شدیم...
- شبکابوس: چیزی گفته بود که .. شروع کردین به ملاحظه کردن؟
- سودی: سکوتش گوش‌خراش بود. نمی‌خواستم به رخش بکشم که ...
- شبکابوس: سکوت کی؟
- سودی: مگه نه اینکه شکست، سکوت میاره با خودش.
- شبکابوس: دوست مشترکمون مشکوکن که شاید عدم موفقیت شما تو کار نوشتن بوده که سکوت آورده بوده برای شخص خود سرکار!
- سودی: چی؟
- شبکابوس: فعلا از این موضوع بهتره بگذریم. قرصام بایس پاشم بخورم من.
- (مکت. سودی به جستن قرصهایش مشغول می‌شود.)
- ساعت کدوم یکی شونه الان؟ (مکت) تا خونریزی معده به معده دیگه. (رو به دیو) اینطور شما فکر نمی‌کنین؟

(از لپ تاپ دیو موزیک ویژه به گوش می‌رسد. به سودی) معده‌امه یا ...؟ عجب اسم سختی داشت. یعنی داره هنوز .. (رو به دیو) چی بود اسمش، جناب؟ (به سودی) در ضمن ارفشترم آماده کنم که ... پیدا نمی‌کنم چرا پس قرصاً هنوز؟ (سودی هنوز به جستن قرص مشغول است.) آهان ایناهاتش...

سودی قرص‌ها را می‌یابد. از لپ تاپ دیو موزیک ویژه به گوش می‌رسد. شبکابوس خود را به دیو می‌رساند و گوش می‌دهد.

مرحبا. یادش اومد دوست مشترکمون اسم جای سوراخ سوراخ .. می‌فرمایید: اثنی عشر! (به سودی) جناب، اشاره می‌کنن که بهتره برگردیم سر واقعه‌ی شما...، سر واقعه‌ی اقدام به کشتن (به دیو) مجدداً اینطور نیست؟ (سودی قرصی در دهان می‌گذارد. به سودی) یه دونه قرص همش؟

شبکابوس:

سودی شیشه‌ی قرص در دست، مردد ایستاده است. شبکابوس به دنبال آب می‌گردد. چند شاخه نور نیز بر مکعب‌های تن پوش‌ها می‌تابد. شبکابوس یک جمجمه‌ی سر انسان را از صندوقش بر می‌دارد و آهسته به سمت سودی می‌رود.

آب!

شبکابوس:

چی؟

سودی:

(جمجمه را پیش روی سودی می‌گیرد) قرص با آب می‌خورن.

شبکابوس:

هانش دور زو!

شبکابوس به سودی نزدیک‌تر می‌شود.

نور به حالت پیشین باز می‌گردد.

سودی جمجه را می‌گیرید و همچون ظرفی
لبریز از آب آن را نگه می‌دارد تا در پی خوردن
قرص‌ها از آن بنوشد.
سودی شیشه قرص‌ها را در کف دست خود
خالی می‌کند.
دست خود را بالا نگه می‌دارد. زنگ در ورودی
به صدا در می‌آید.

مقتول! (شتابزده) خوشبو کننده! حاضر نیستین شما هنوز؟ قرار شب
یادتون رفته ...؟

شبکابوس:

سودی، به شتاب، سیگارش را بر لبه‌ی جمجه
خاموش می‌کند. و درون آن می‌اندازد، جمجه
را تکان تکان می‌دهد تا سیگار در آب درون آن
به طور قطع خاموش شود، سپس قرص‌های
اعصاب، چاقو و جمجه را به شبکابوس
می‌دهد و به دنبال افشانه‌ی خوشبو کننده هوا
می‌گردد. زنگ در ورودی دوباره سکوت را
می‌شکند.
شبکابوس افشانه‌ای را به سودی نشان می‌دهد
پیش از آنکه خود آن را به کار بگیرد تا بوی
سیگار را از بین ببرد.

شوهر تونه! نترسین ما اینجائیم.

شبکابوس:

شبکابوس به سمت دیو سفید و صندوق عتیقه می‌رود.
سودی، شتاب زده، به سمت در ورودی گام بر می‌دارد.
سرگیجه به او حمله می‌کند.

سودی ... دستم بنده. باز کن ... منم!

صدای کی:

سودی به دشواری خود را سر پا نگاه می‌دارد و
به در نزدیک می‌شود.
بیرون باران می‌بارد.
نور می‌رود.

کی خیس از رگبار باران، از در وارد می‌شود.
یک صندلی چرخدار تا شده را با خود حمل
می‌کند و به سختی گام برمی‌دارد و خود را می
تکاند و می‌لرزاند.

کی: حاضر نیستی تو که هنوز.
سودی: الان می‌شم.
کی: بجنب پس لطفا! دخترک زنگ زده؟
سودی: این چیه دیگه؟
کی: (بو می‌کشد) صندلی چرخدار.
سودی: چرا هلش نمی‌دی، با اون کمری که تو داری؟
کی: از پله‌ها نمی‌تونستم غلفتی بیارمش بالا. خوبه که باز و بسته می‌شه.
سودی: واسه کی خریدیش حالا؟
کی: (به مکعب تنبوشهای نزدیک می‌شود و از یک جار، گیلای کنیاک برای
خود می‌ریزد)
واسه کی؟ حدس بزن.
سودی: تو که چیزیت نیست.
کی: (کتش را در می‌آورد) تو خیابون افتاده بود. کنار یک دکون که درش
تخته کرده بودن.
سودی: سرکوچه په رو نمی‌گی که؟ (برای آوردن حوله به سمتی می‌رود)

- کی: فکر می‌کنی فقط دکون سرکوچه ماست که درش تخته کرده ان. مملکت،
ورشکسته‌ی به تقصیره.
- سودی: حالا می‌خوای چیکارش کنی؟
- کی: تبعید کنم خودم ازش!
- سودی: چرخ صندلی دارت می‌گم؟ (حوله‌ای به کی می‌دهد)
- کی: اولاً که صندلی چرخدار نه چرخ صندلی دار. دوما همین روزاست که
محتاجش می‌شم. هر دو قدم که می‌رم نیم‌ساعت بایس بشینم.
(شروع به خشک کردن موهای سر خود می‌کند) از دخترک خبری نشده؟
- سودی: نه! قراضه تر از این پیدا نکردی؟
- کی: ببخشینا ولی جماعت از کمر به پائین فلج، معلمولا بهتر از اینش گم
نمی‌کنن.
- سودی: حالا کلی باید خرجش کنی نونوار شه.
- کی: خودم ترتیبش می‌دم. (بو می‌کشد)
- سودی: با اون کمرت؟
- کی: با این دستام.
- سودی: (حوله را از کی باز پس می‌گرد) بامزه!
(به خشک کردن موهای کی می‌پردازد)
- کی: صندلی قدیمی هست اما خال بهش نیفتاده.
- سودی: از وجناتش بر میاد که تا حالا باید فقط سیصد نفر و سواری داده باشه،
دور کره زمین! اونم فقط سه چهار دفه!
- کی: بامزه! اصلاً نمی‌پرسی چی شد!
- سودی: چی، چی شد؟
- کی: اداره بیکاری!
- سودی: آه راستی چی شد؟
- کی: (بو می‌کشد) چی می‌خواستی بشه؟ می‌گه تا دو هفته مهلت دارم برم
سرکار.
- سودی: خوب؟
- کی: یعنی چی، خوب؟ (می‌نوشد)
- سودی: یعنی خوب بعدش چی؟
- کی: می‌گم خودم کار گیر نیارم خودشون می‌فرستتم واسه کار، برگ جمع
کنم از تو خیابونا.
- سودی: یه طوری می‌شه دیگه.

- کی: چه طوری؟
- سودی: زیاد حرص نخور...
- کی: آگه گداخونه حق بیکاریمون قطع کرد چی؟
- سودی: یه خورده چیز میز مونده می‌فروشیم...
- کی: بعدش چی؟
- سودی: بالاخره یگ کاری پیدا می‌کنیم.
- کی: می‌کنی ی ی م م م . ؟
- سودی: درست شنیدی، می‌کنی ی ی م م م .
- کی: به سه میلیون بیکار خودشون می‌گیم برین کنار بی‌زحمت کارای درشتش ما می‌خوایم سوا کنیم واسته خودمون.
- سودی: مگه کار نکردم اینجا من؟
- کی: حالا دیگه همه چی عوض شده اینجا تو انگار متوجه نیست.
- سودی: همه چی یا همه کس؟
- کی: آنقدر سرت توی دنیای خیالات و قصه گرمه که دنیای بی‌رحم عین برق از بغل گوشت رد می‌شه و تو حالت نیست. تازه مگه فکر کردی به تو چه کاری می‌دن بکنی که پول توش باشه؟ فکر کردی می‌گن سودی خانوم نویسنده تشریف دارن، قصه‌های عالی می‌نویسن. رادیکاله موضع اشون، چاپش کنیم تو تیراژ بالا؟ می‌خواست بیفته تا حالا اتفاق افتاده بود، جناب سیمون دو بوار...
- سودی: خوب نبوده‌ام لابد که اتفاق نیفتاده تا حالا.
- کی: در برو باز! به این شگرد تو می‌گن زیگزاگ. زن حسابی واسه چی خودتو کوچیک می‌کنی؟ چشم ندارن یکی غیر خودشون بیفته سر زبونا.
- سودی: اینهمه دوست و آشنا داریم، وامیستم پهلو یکشون کار گر.
- کی: تو کافه‌های بچه‌های اینجا؟
- سودی: چه عیبی داره؟ از چی می‌ترسی؟ که بگن دکتر فلانی، زنش شده ویترس کافه‌ی دوستان؟
- کی: آنقدر دوستان، دوستان و دکتر دکتر نکن. حالم بهم می‌خوره.
- سودی: نه به اون شوری ی شور و نه به این ...
- کی: تازه دیگه اون بچه‌هام قبول نمی‌کنن سیاه وابستی پیششون.
- سودی: کی گفت میخواد سیاه کار کنه؟
- کی: می‌خواه نکس بدی؟
- سودی: مگه بقیه نمی‌دن؟ مگه تو نمی‌دادی؟

- کی: ما سپرینت (Seprated) مگه اعلام نکر دیم؟
- سودی: خب؟
- کی: که خیالمون راحت باشه یه آب باریکه‌ی سینگل پرنٹی
- (Single parent) فعلا قرص و محکم، به اسم تو سر جاش هست واسه مون؟
- سودی: اینهمه آدم دارن کار می‌کنن من و تو هم ...
- کی: من؟ پروانه‌ی کار پزشکی دادن این بی ناموسا مگه بهم که کار نکردم؟ تازه نشستن پشت فرمون مینی کب اگه کمرم داغون نکرده بود مگه نک و نال تو شنیده بودی از من؟ تازه مگه من پدرم راننده مینی کب بوده، یا مادرم؟ یادت رفته تو هم مگه که من کیم، خانم؟
- سودی: یکی مون بالاخره باید کار کنه دیگه. تو که با این کمرت دیگه کار بدنی ازت ساخته نیست. می‌مونه من. آخه مگه چاره‌ی دیگه‌ای هم هست؟
- کی: مرگ!
- سودی: یخ کنی!
- کی: پیشنهاد بهتری داری شما؟
- سودی: من نه! ولی مثل اینکه شما باز نقشه‌ی تازه طرح کردی مهندس؟
- کی: پارانویا پیرت در آورده مثل اینکه!
- سودی: از کی تا حالا اسم سرکار شده پارانویا؟
- کی: (بو می‌کشد) کسی اینجا بوده؟
- سودی: نه. چطور مگه؟ شك داری مگه تو به من؟
- کی: (بو می‌کشد) بوی گند سیگار نمیاد؟ (بو می‌کشد) شامه‌ی من که می‌شناسی، اشتباه نمی‌کنه. (بو می‌کشد) بوی سیگار ه مهمون داشتی؟
- سودی: (با حوله از کی دور می‌شود) از این چرخ صندلی دار بایس باشه.
- کی: بو شم حالم بهم می‌زنه.
- سودی: چی؟
- کی: (گیلاسش را سر می‌کشد و بار دیگر در آن کنیکاک می‌ریزد) سیگار نکشیدی که؟
- سودی: چی؟
- کی: سیگار!
- سودی: سیگار؟
- کی: دوباره شروع شد!
- سودی: چی؟

- کی: ببخشینا... خیانت! خیانته این دیگه، مگه نیست؟
- سودی: خیانته؟
- کی: مگه تو قول نداده بودی به ما که دیگه لب نزنی؟
- سودی: قول؟
- کی: به من و به دخترک!
- سودی: صد دغه گفتم اون خوشش نمیاد بهش میگی دخترک.
- کی: حرف تو حرف میاری که موضوع خیانت ماست مالی کنی؟
- سودی: خود را برای اعتراف آماده می‌کنی بی اراده بود.
- کی: قول شرف دادن؟
- سودی: ... یه هو دیدم دستمه.
- کی: روشن؟
- سودی: چی؟
- کی: یه هو دیدی سیگار خاموش دستته یا یه هو دیدی سیگار روشن دستته؟
- سودی: یکی، باور نمی‌کنی ولی... اما یکی... روشنش کرده بود داده بود دستم. همش یه چند تا پک بود. اعصابم ناراحت بود بی اراده دستم رفت به طرفش.
- کی: اه؟ چرا دست مبارک بی اراده همینجور که نشسته بودی، نرفت طرف قرصاتون؟
- سودی: دیگه نمی‌خورمشون.
- کی: اه؟ ممکنه بفرمایین چرا؟
- سودی: حالم بهتر نمی‌کنن.
- کی: یعنی چی «حالم بهتر نمی‌کنن»؟
- سودی: بهم نمی‌سازن.
- کی: همین؟
- سودی: عوضش، خیلی وقت پیش زنگ زده بودم مادر اینا برام «والیوم» بفرستن.
- کی: عوضش؟ مردم می‌گن از مملکتشون «عوضش» صنایع دستی و خشکبار می‌فرستن برایشون، یا یه کیسه خاک وطن، عیال ما گفته برایش (عوضش) (والیوم) فرستادن. اونم تو این وضع خراب مالی... باز کردی بسته رو؟ واقعا که.
- سودی: سر بریده داشتی شما توی بسته که نمی‌خواستی نامحرم بازش کنه؟

- کی: پس بسته هه، که فرستادن پر قرص بود؟ بسته‌ای که قرار نبود شما
بازش کنی!
- سودی: (مکت) واسه تو هم مادر چیز فرستاده.
- کی: چیز؟ چی؟
- سودی: شجرنامه‌تون که خواسته بودی.
- کی: دیگه چی؟
- سودی: به اضافه‌ی ... حدس نمی‌زنی؟
- کی: علم غیب دارم من؟
- سودی: به صرفت نیست!
- کی: ولم کن تو هم!
- سودی: شناسنامه‌ات!
- کی: چی؟
- سودی: شنیدی.
- کی: گفتم بد نیست پهلو خودم باشه.
- سودی: خب کی جنابتون تصمیم دارن تشریف ببرن بدن تجدیدش بکنن واسه
اشون؟
- کی: حالا ببینم .. (مکت)
- سودی: چی رو یعنی حالا ببینی؟
- کی: می‌خوای تراژدی درست کنی سر یه شناسنامه‌ی دست دوم؟
- سودی: شناسنامه‌ت دست دوم نیست، خواستش دست دومه.
- کی: باطل شده است، خودت الان مگه نگفتی تمدیدش باید کرد؟
- سودی: تجدید!
- کی: بازی نکن با کلمه!
- سودی: که چی بشه؟
- کی: چی که چی بشه؟
- سودی: چی تو شناسنامه‌ت هست که سرکار نوسنالزیک شدی واسه اش؟
- کی: هیچی.
- سودی: یعنی چی هیچی؟ محل تولد به خط نستعلیق؟
- کی: هیچی یعنی هیچی.
- سودی: نام پدر؟ نام مامور صدور شناسنامه؟
- کی: دلم تنگ شده بود...
- سودی: واسه‌ی مهرش؟

- کی: واسه خودش ...
- سودی: چه دل نازک.
- کی: واسه همش.
- سودی: واسه‌ی همه‌ی دفترچه‌ی پوسیده از اعتبار ساقط؟
- کی: می‌شه تجدیدش کرد، نمی‌شه؟
- سودی: د همین می‌خواستی بگی.
- کی: چی؟
- سودی: د همین می‌خواستم بگی.
- کی: مگه نگفتم؟
- سودی: نه! گفتی: «حالا ببینم»!
- کی: فرقی می‌کنه مگه؟ تازه چه جرمیه اینکه مادر شناسنامه‌ی از رده خارج شده من برام فرستادن اینجا، آخه؟
- سودی: برو بده تجدیدش کنن برات.
- کی: می‌رم.
- سودی: صفحه‌ی آخرشم بده همونجا برات پر کنن.
- کی: هیچ چیزی نیست یعنی که آدم وصل بکنه به جایی که ازش اومده؟
- سودی: یه دفترچه‌ی موش خورده‌ی باطل یعنی آقا رو وصل می‌کنه به تاریخ؟
- کی: یعنی جرمه به گوش و به نظر هنرمندانه‌ی سرکار، که آدم دلش تنگ بشه واسه جایی که توش به دنیا اومده؟ یعنی گناه کردم من که از دهنم در رفته راجع به زادگاه و خونه پدری ی خودمون حرفی زدم؟ آره؟
- سودی: خونه‌ی پدریت نبود مگه اون وقت که در رفتی ازش؟
- کی: باز از اون شباس که نمی‌شه با خانوم حرف زد. اصلا می‌دونی چیه؟ خر مخللص از کره‌گی دم نداشت (کنیاک می‌ریزد و می‌نوشد) لرزم گرفته عجیب! کجاست پس این دخترک؟ ننگ نیست این که من دختر خودم صدا باید بکنم «دخترک» واسه اینکه از اسم خودش بدش میاید، از اسم خودش خجالت می‌کشه جلوی دوستانش. آخه «ایوت» بهتره یا ایران؟ ایوت هم آخه شد اسم که گذاشته رو خودش، دخترک؟ چرا حاضر نمی‌شی پس شما؟
- سودی: نه آینه شما حاضری؟ (در برابر آینه چند رنگ ماتیک و فاندیشن بر صورت خود آزمایش می‌کند.)
- کی: من کاری ندارم. حاضر شدن سرکاره که یه قرن طول می‌کشه.

کی گیلاسش را سر می‌کشد. بار دیگر آن را
لبریز می‌کند و آرام آرام می‌نوشد.

- سودی: تو، به صدا نمی‌پیچه تو گوشت؟
کی: اینم آخر و عاقبت ما .. (مکث. صندلی چرخدار را برانداز می‌کند)
سودی: تو صدام نزدی؟
کی: چی مونده اینجا برامون آخه؟
سودی: حتی به یه اسم دیگه؟
کی: چی هست آخه که بهش دلخوش کنیم؟
سودی: کسی صدام زد، نزد؟ خیلی آروم!
کی: (با اشاره به صندلی چرخدار) خرت و پرت مردم بایس جمع کنیم واسه
روز مبادا،
سودی: نگفتی داره دیرمون می‌شه؟
کی: این از ... اوضاعمون ... از شرایط زندگیمون ...
سودی: سرم گیج می‌ره.
کی: اون از قهر و قر و فر دخترک و ...
سودی: چرا حاضر نمی‌شی پس؟
کی: همین؟
سودی: نمی‌خوام راجع بهش فکر کنم.
کی: بهانه است.
سودی: وقت خوردن قرصامه مگه؟
کی: موضوع صحبت عوض نکن.
سودی: حرف نزن . صدا می‌پیچه تو گوشم.
کی: حرفامون نباید بزنین؟
سودی: (عصبی) هیس! چند شنبه اس امروز؟
کی: فرق نمی‌کنه چه روزیه هر روز . همه‌ی روزای هفته یه اسم دارن
اینجا . هیچ شنبه!
سودی: چی؟
کی: چی، چی؟
سودی: (سکوت) صدام نزدی؟
کی: من؟
سودی: مثل چیزیه که صدام بزنین از یه جای نامعلوم...

کی: بیا بشین اینجا چرا دستات می‌لرزن؟
 سودی: از سرمای توست.
 کی: من؟
 سودی: که به چیزی داری بمن می‌گی و نمی‌گی.
 کی: چیزی نیست که تازه باشه، آگه چیزی اصلشن باشه که بخوام ...
 (سکوت) بذار شونه هات ماساژ بدم. بیا (سودی را می‌نشانند، در آغاز گردن و شانه‌ها سپس بازوها و دستهای او را مالش می‌دهد) خواب بد می‌دیدى باز دیشب؟
 سودی: چطور مگه؟
 کی: بد شده بودى با شکم بی نوای من دوباره.
 سودی: چی؟
 کی: گرفتش بودیش به لقد.
 سودی: یادم نمیاد.
 کی: شل کن عضلاتت، خانم! (مکت) تو دلت تنگ نشده؟
 سودی: واسه کی؟
 کی: واسه چی؟
 سودی: آفتاب!

سودی از کی دور می‌شود و به سراغ بسته‌ی پستی می‌رود.
 چیزی پلاستیکی پیچ شده را بیرون می‌آورد و آن را باز می‌کند. ساقه‌ی جوان و نازک يك نهال را از درون پلاستیک بیرون می‌آورد. به سمت کی می‌رود و نهال را در پیش روی او نگاه می‌دارد. کی سیمایش را از شادی می‌شکند.
 لحظه‌ای سکون و سکوت می‌گذرد.

کی: نهال! نهالیه که خواسته بودم.

کی با شتاب به سمت گلدانها می‌رود به کار
گلدان یافتن و کاشت ساقه در آن سرگرم
می‌شود.

سودی:

عشق در یک غروب بارانی، بر «ترانه» طلوع کرد در آن هنگام که
«سیاوش» ایستاده بود بر بلندایی از خروش و در گذری انباشته از
همسرایانی که تکه‌ای نان می‌جستند و اندکی آزادی. همسرایانی باران
زده که به تندیس هایی می‌مانستند تراشیده از طوفان. «سیاوش» شالی
بر گردن داشت از ... از ابر یا از ابریشم؟ دستانش را واگشوده بود تا
شهر را پنهان کند از بیدادی که می‌وزید بر خاک و ... بر تاریخ، بر
نان و بر ... انسان «سیاوش» خروشان و پر طنین بر بلندایی سخن
می‌راند چنان‌چون قدیسی در زاد روزی خجسته و بر «ترانه» که
می‌شکفت با مشت‌هایی گره کرده و دلی گشوده از گذر انقلاب
«سیاوش»! «ترانه»، در رویا بود که پیچیده کرد، زیر گوش نرمه
نرمه‌ی باران بازیگوش، «سیاوش» مرا بیگانه کن با خویش، مرا
همخانه کن با عشق، مرا ببر تا ... مرگ! «سیاوش» خود را دید به
نگاهی از بلندا، که چه ناگهانه پیچیده شده در حریری از اشتیاق گرم،
پس چشم از نگاه «ترانه» به همسرایان گریزاند، تا آزادی را به پاسخ او
سرودی کنند. و او، «سیاوش»، دانا شد که رهایی از اقیانوسی که
«ترانه» بر می‌گستراند فرا راه او، از عشق، زورقی خواهد شد،
شکسته، «کجایی سیاوش، کجایی؟»

کی، اکنون نهالش را در گلدانی زیبا کاشته است
و آن را با افتخار و همراه با آهنگ مارشی که
با دهان می‌نوازد به سودی می‌نماید.

کی:

من توی این شب فرخنده، نهالی از زادگاهم توی این خاک بیگانه
می‌کارم به یادگار. اسم این نهال بعد از این ... (رو به سودی) اسم..
اسم...؟

سودی:

چی؟

کی:

یه اسم پیشنهاد کن برایش...

- سودی: خشایار شاه!
- کی: (عصبی) دیدی حالا...
- سودی: مگه رد نشده این درخت هم از طوفان و دریا به نیت فتح فرنگ؟
- کی: مواظب حرف زدنت باش!
- سودی: شوخی نمی‌شه کرد با شما تیمسار؟ چقدر نازک نارنجی شدی شما!
- کی: برای اینکه عزیزیه برام. پشتش یه دنیا عاطفه خوابیده.
- سودی: مطلع هستم، وگرنه مورد نداشت الان بدم خدمتتون!
- کی: این نهال، فقط نهالی یه درخت که نیس... ساقه و ریشه‌ی آدمه.. به یاد...
- سودی: یافتم! خیلی هم جور در میاد با این مراسم درختکاریت. مهرگان!
- کی: مهرگان صداش کن!
- سودی: آخه مهرگان هم اسم درخت می‌شه، خانم؟
- سودی: دوباره یافتم!
- کی: لودگی بسه، خانم. بجنب داره دیر می‌شه.
- سودی: من بجنبم یا شما که جشن درختکاری گرفتی نهال غرض میفرمایی؟

سودی به سراغ مکعب‌های کتانی – توری می‌رود و چند پوش پر می‌دارد. تن پوش‌ها رادر برابر آینه‌ی قدی بر خود می‌آزماید. و به‌خود می‌پردازد و بی اراده زمزمه می‌کند.

کی روی صندلی چرخدار می‌نشیند و از سودی فاصله می‌گیرد.

- کی: تازگیا فکر برگشتن بدجوری هی می‌افته به سرم.
- سودی: چی؟

سودی برجای می‌ماند. شبکابوس در قواره و هیبت يك زن، اسباب مشاط در دست، ودر کنار دیو سفید، ظهور می‌کند و به سودی نزدیک می‌شود کی برای خود مشروب می‌ریزد.

- کی: یعنی نه اینکه از مسائلی باشه که برر سیش کرده باشم دقیق. تحلیل درست و روشنی هم ازش یعنی ندارم.
- شبحکابوس: آبی! هم دریا تنت می‌کنی، هم آسمون، آبی بیوش امشب! از این آبی! (شروع می‌کند به رنگ سیاه بر چهره مالیدن)
- کی: یعنی چیزی هم نیست که بخوام راجع بهش خیلی مصمم حرف بزنم.
- سودی: فکر خطرشم کردی؟
- کی: یعنی تو فکر می‌کنی کسی از چند تا قصه هنوز ممکنه وحشت سرنگون شدن داشته باشه؟ تازه هر قصه‌ای رو می‌شه سیصد جور تفسیر و معنی کرد!
- سودی: تو رفیق اونایی یا هم‌درد من؟
- شبحکابوس: نه! آبی رنگ اندوهه. آب رنگ انزواست! زرد بیوش! رنگ خورشید! رنگ گندم! رنگ... زرد، از این زرد بیوش! (برچهره اش رنگ بنفش می‌مالد!)
- کی: البته خب حق هم داری که فکر بکنی اونجا نمی‌تونی راجع به هر چی دلت خواست داستان بنویسی.
- سودی: «فکر بکنم»؟ یعنی حالا این خوبه، به نظر سرکار، یا بده؟
- کی: معلومه که خوب نیست. یعنی معلومه که من صد در صد پشتیبانتم. هر کس یعنی بایس آزاد باشه راجع به هر چی که دلش خواست بنویسه اما...
- سودی: خب...؟
- کی: ... اما فکر نمی‌کنی توی زندگی هر چیزی یه قیمتی بایست داشته باشه...؟
- سودی: قیمتش چیه برای من؟
- شبحکابوس: سرخ، سرخ بیوش! سرخ، رنگ شعله و شرم، سرخ، رنگ عشق و گل‌سرخ، سرخ بیوش امشب. از این سرخ. (به رخسارش رنگ سفید می‌مالد)
- سودی: فکر می‌کنی من بدون چیزی که نوشتم بازم به درد زندگی کردن می‌خورم؟
- کی: باید یه کاری بکنیم که یادشون بره ما اصلا کی بودیم.
- سودی: بودیم؟

کی: من که بود. آگه نوشته‌ای داری تموم یا ناتموم من از شون کپی می‌گیریم.
رو دیسک کامپیوتر . می‌سپرم دست یه مطمئن، شرایط امن که بود یا
شد، می‌گم برات بفرستن.

شبکابوس: سرخ رنگ غضبه، رنگ خون، سرخ رنگ ابلیس، رنگ حسد. سبز
بیوش امشب، سبز، سبز، رنگ باهاره، رنگ خواهش، سبز رنگ
مزرعه‌اس، سبز رنگ.. از این سبز، (رنگ سربی بر چهره می‌مالد)
کی: یه سپرده می‌دیم بهشون که دیگه قصه نمی‌نویسی اونجور که تا به حال
می‌نوشتی.

سودی: می‌شه وثیقه گذاشت که یه جور دیگه شد؟ یه شکل دیگه؟ یه آدم دیگه؟
یه جنس دیگه؟

کی: ما یعنی ارزش این نداریم برات که به خاطر ما هم که شده یه مدت
سکوت بکنی؟

سودی: خوبه تو باز جویی نباید بکنی من واسه اونا.

کی: بلبل می‌کنی‌ها، فرصات دیر نشن!

سودی: نگران قرصای من نباش شما. من به حد کافی سبکم.

شبکابوس: نارنجی بیوش «ترانه»ی من .. نارنجی رنگ آزادی .. رنگ ..

سودی: (به شبکابوس) خفه شو تو هم!

شبکابوس: با این روحیه‌ی عنق حضرتت ، دل و دماغ مهمونی و چسان فسان
می‌مونه واسه آدم آخه؟

شبکابوس که اکنون دیگه رخساری رنگارنگ
دارد از سودی فاصله می‌گیرد.

کی می‌لرزد اما نمی‌داند که از سرماست یا از
نگرانی و دلهره. سکوت.

سودی: قرار امشب آگه سرجاش نیست ما بی‌خود سرخاب سفیدآب نکنیم.

کی: هر چی باشه آدم گدایی هم بکنه اونجا، به زبون مادریش گدایی می‌کنه.

سودی: گدایی از کی شروع می‌شه انشالله؟

کی: به دختر هم بگو.

سودی: چرا خودت نمی‌گی؟

کی: منکه باهات حرف نمی‌زنم.

سودی: اون یعنی با جناب حرف نمی‌زنه! به هیچ زبونی!

کی: به زیون خوش هم آگه نخواست بیاد...

سودی: من می‌گم خودت اینجا نزنش. کشون کشون ببرش اونجا بده واسه ات بززنش!

کی: پدرم می‌گفت بچه‌ایی که از خونه‌اش قهر کرد و به غریبه پناه برد بچه‌ی من نیست.

سودی: اون پدر تو بود آقای ارباب. این اما دختر ماست.

کی: هر خونه‌ای واسه خودش یه قانون و سنتی داره. اگر قرار باشه هر کسی که قدر می‌کشه و شاش کف می‌کنه بخواد بهم بریزدش که باید فاتحه‌ی خونه و خونواده رو خوند. فکرات بکنن. نیاین من رفته‌ام.

سودی: پدر من می‌گفت: «رفته‌ها پشیمونن».

کی: بامزه، آخ!

سودی: (هراسیده) چت شد؟

کی: کمرم!

کی ناگهان از درد کمر مجاله می‌شود و بی حرکت در کنار صندلی چرخدار وا می‌خسکد و بر جای می‌ماند.

سودی با شتاب به او نزدیک می‌شود و کمر او را ماساژ می‌دهد.

شبحکابوس از کنار سودی و کی که برای یک لحظه‌ی بی انتها، بی حرکت می‌ماند، رد می‌شود.

دیو سفید از لب تاپ خود، همچنان و پر و سرو صدا، کار می‌کشد!

سودی: باران، بارانی که باریده بود روز در روز و ... هفته در هفته، بارانی که از اعماق اندوه شهر بارش گرفته بود اکنون همچون وزش اشتیاق بر گونه‌های گداخته‌ی «ترانه» نوازش تسکین بود و رخوت. «سیاوش» پیشاپیش همسرایانی گره خورده در هم دهان زیبایش را می‌انباشت از شعار و «ترانه» دهان گشاده خاموش خود را به دستانی لرزان می‌بست تا کیوتر جانش از خواهش، پر برنگشاید به پرواز. شهوت بود این یا

نیاز؟ خواستن بود این یا ...؟ آه اگر می‌شد.. آه اگر می‌توانست برهنه شود در آن باران و گام بردارد از خویش و خویشاوند و بگذرد از سرجان و ... سنت و گره بخورد با تن او همچون عشقه‌ای جوان که بالا می‌کشد از سرو. آه کجایی «سیاوش» کجایی؟ و خیل ریشداران که به تتمدیس هایی می‌مانستند تراشیده از خوف، چون رگباری از یخ و خاشاک بر میدانچه طوفیدند و آتش باریدند و ضجه پراکندند و در پی شان مرگ بر رهگذران فخر فروخت. «ترانه» چشم که چرخاند، «سیاوش» دیگر نبود بر گستره‌ی پر جنازه، در آن هنگام که جانوران ریشدار «ترانه» را چون آهوپی تیر در جگر به مسلخ می‌کشیدند در پی. «ترانه» شیرین‌ترین نفس عمرش را مزه‌مزه کرده بود که دانسته بود که «سیاوش» چنانچون پرنده‌ای بال و پر بر گشوده بود به گریزی رها و سفر آغاز شده بود. «ترانه» راهی ی بند و .. «سیاوش» مسافر گریز. (شروع می‌کند به تنپوش عوض کردن تا بار دیگر جامه‌ی حمام بر تن داشته باشد.) قرار امشب می‌گم فراموش کنیم.

کی: (متوجه لباس عوض کردن او می‌شود) چیکار داری می‌کنی؟ دیوانه شدی لباست درمیاری؟

سودی: منکه دیگه نیستم.

کی: امکان نداره، قول دادیم. یه قرص بنداز بالا حالت جا میاد.

سودی به سمت مکعب‌های توری - کتانی می رود و قرص هایش را می‌جوید. شبکابوس از درون کلاه خود چاقویی به تردستی بیرون می‌کشد و به سودی نزدیک می‌شود. سودی قرصی در دهان می‌اندازد و گامی به پس بر می‌دارد.

شبکابوس چاقویی را در پیش روی سودی می‌گیرد. سودی گامی دیگر به پس بر می‌دارد.

جناب دوست مشترك می‌فرمان که شما حتما فراموش کردین اون دوران رو که شماها توی جعبه تابوت‌ها صدای تك تیر می‌شمردین و به ندبه‌های ندامت گوش می‌کردین که از بلند گوها پخش می‌شد. یادتونه

شبکابوس:

چقدر همه تون توی آرزوی داشتن به چیز تیز می‌سوختین که واقعه‌ی

زندگیتونُ تموم کنین باهاش؟ کجا بودیم؟

می‌ترسیدیم. (به دنبال آب می‌رود)

سودی:

پس بزن!

شبکابوس:

گم چرا نمی‌شین شما؟

سودی:

سودی آب می‌نوشد.

شبکابوس چاقو را به سمت او نگاه می‌دارد.

سودی را تردیدی آزار دهنده فرار می‌گیرد.

کی به صندوقی چرخدار نزدیک می‌شود.

شبکابوس او را به انگشتی به سودی می‌نماید.

بزن!

شبکابوس:

کجا اصلاً قرار بود بریم امشب؟

سودی:

دخترک هم امشب بر نگرده بگو دیگه بر نگرده.

کی:

بر نگرده؟

سودی:

بزن!

شبکابوس:

شبکابوس چاقو را در دست سودی جای

می‌دهد سودی با تردید و چاقو در دست به کی

نزدیک می‌شود و دست لرزانش را به حالت

ضربه وارد کردن بالا می‌برد.

بزن!

شبکابوس:

ترانه اگر چه از قفس جانوران ریشدار و گندانای نفس‌هاشان رها شد.

سودی:

لاش و لوش عفن حضور وجودشان را در گذرو برزن، اما بر

نمی‌تافت، که از دهان هم‌شیر بیرون می‌آمدند و از نگاه هم‌پیمان هجوم

می‌آوردند و از کلام هم‌سخن نیش می‌زدند. (چاقو را به زمین می‌اندازد)

چه بود این هراس مجسم؟

(صدای موج و دریا از دور به گوش می‌رسد) که بود این حضور گرم

مداوم؟ که در پس پشت گامهای ترانه نفس می‌زد و در آینه‌ی آبها و

خاطره‌ها نگاهش می‌کرد و ... تا خواب و تا کابوس با او بود؟ (صدای

دریا بیشتر می‌شود) کیستی تو؟ سیاوش، تویی؟ چون ترانه بر ساحل

فرود آمد به سجده درآمد که به چشم عشق رد پای سیاوش بر شن شکفته دید. (شبکابوس چاقو را از زمین بر می‌دارد) و ناگهان تندر به پیشواز آمد.

(شبکابوس به سودی می‌رسد. صدا و موج دریا همچنان و از دور به گوش می‌رسد) و آنگاه آفرینه‌ای از دریا بر آمد، با جامه‌ای زربفت و تاجی بر سر و شمشیری در دست، بر اریه‌ای ایستاده، تا فرمان براند بر سپاهسانی باران زده که به تندیسهایی می‌مانستند تراشیده از شن، بر کرانه دریا. (از شبکابوس دور می‌شود) و دریا، به رگبار و طوفان، ایستاده بود تا ترانه بسوزد از هجران. پس، آفرینه فرمان داد:

(صدای دریا همچنان از دور به گوش می‌رسد) تازیانه! و تندیسهای شن جان گرفتند، هر يك تازیانه‌ای در دست.

(شروع می‌کند به تازیانه زدن بر موج‌ها دریا. به سودی می‌رسد) بزن! (واپس می‌رود. آهنگ تازیانه زدن نیز شدت می‌یابد و با بازسازی خروش دریا و نعره‌ی رعد و برق و هیاهوی طوفان و رگبار باران گره می‌خورد) آرام شو دریا.

شبکابوس:

سودی:

بزن! نزدی؟ بزن! (به سودی نزدیک می‌شود)

شبکابوس:

سودی:

و گردان تازیانه بر گرده‌ی دریا نشست، آتشناك.

(صدای و موج دریا را باز می‌سازد و آهنگ تازیانه زدن را) آرام شو طوفان. و گردان تازیانه بر گرده‌ی باران نشست، آتشار. (صدا موج دریا را باز می‌سازد و آهنگ تازیانه زدن را) آرام شو رگبار. (واپس می‌رود)

شبکابوس:

بزن! نزدی؟ بزن! (آهنگ تازیانه زدن آرام تر می‌شود. بازسازی خروش دریا با نعره‌ی رعد و برق و هیاهوی طوفان و رگبار باران نیز.)

سودی:

و چنین شد که دریا لگام پذیرفت تا ترانه، بر موجه‌های رام سوار، تا پناهگاه سیاوش براند به شوق.

(چاقو را در دست سودی جای می‌دهد) بزن، بزن، بزن!

شبکابوس:

کجایی سیاوش، کجایی؟

سودی:

بزن! گفتم، بزن!

شبکابوس:

سودی از دستور شبکابوس سر باز می‌زند و

چاقو را در دست او می‌گذارد.

شبکابوس چاقو در دست به دست کی حرکت
می‌کند. سودی نگران ماجراست. شبکابوس
چاقو را بالا می‌برد تا در گردن کی فرود آورد.
سودی پیش می‌رود و تلاش می‌کند تا چاقو را
باز پس بگیرد. شبکابوس و سودی درگیر
می‌شوند. سودی ناگهانه چاقو را در تن
شبکابوس فرو می‌کند.

يك لحظه سکون و سکوت می‌گذرد.

سودی نگران و وحشت زده به کی نگاه می‌کند
که از این همه رخ داده هیچ نمی‌بیند و نمی‌شنود.

نزدی؟ زدی؟ به من زدی، زن؟

شبکابوس:

(می‌رود که بر خاک فرو در افتد اما قامت و قواره راست می‌کند و چاقو
در بدن به سودی نزدیک می‌شود) ممکنه تعجب کنی شما ولی هیچوقت،
تا همین واقعه شما، هواشناسی دوست مشترکمون اشتباه در نیومده بوده
که بارون بیره!

ولم کن به حال خودم من.

سودی:

من همیشه گفته‌م جایی که نخوان ما رو، به راه بیشتر نمی‌مونه برامون،
رفتن!

شبکابوس:

پلکام سنگین شدن . به هو از کنیاکه باید باشه.

کی:

البته چاقو فعلا با من می‌مونه. (می‌خندد) صحیحش به روال دستوری
اینطوره البته که چاقو فعلا توی من می‌مونه . دقت که می‌فرمائین؟

شبکابوس:

بارون مثل اینکه یواش یواش بند اومد.

سودی:

ما هنوز اما با شمشیر و با شیبور در تاریخ سفر می‌کنم.

شبکابوس:

یه چرت می‌زنم. همین‌جا روی این .. ارابه‌ی بن هور!

کی:

آخ، دیدی یادم رفت غذا بدم به «گوگوش»!

سودی:

نور می‌رود!

پایان پرده‌ی نخست.

سودی در سایه روشنی مشبك لباس عوض
می‌کند و کی در کنار يك رادیوی بزرگ به
ایستگاهی در روی موج کوتاه گوش سپرده
است. صدای موجیبات يك گیرنده رادیو، ترانه‌ی
سودی و تاریکی رامخدوش می‌کند.

امواج رادیوئی، خود را بر روی صدای سودی
که همچنان ترانه‌ی پیشین را زمزمه می‌کند،
می‌گستراند. صدای گوینده رادیو واضح تر از
پیش به‌گوش می‌رسد.

شبکابوس از جایی دور از چشم، به آرامی
ظهور می‌کند تا آنجا که به روشنی قابل تمیز
دادن است که گویندگان و سخن‌گویان در
برنامه‌های رادیویی از دهان او سخن می‌گویند.

... کار هست، سرمایه‌گذاری هست، مراجعت بکنین به کشور
خودتون و بهش خدمت کنین. به امید روزیکه همه‌ی فرزندان مام میهن
ابزار ندامت کنند و به آغوشش برگردن. من اسلم سارا گنجینه و
همونطور که می‌بینید ترس و وحشتی هم از دستگاههای ضبط تلفن

شبکابوس:

ندارم. من با شجاعت خدمت هموطنانی که از مملکت خودشون فرار کرده‌اند عرض می‌کنم که آزادی هست ... (موج عوض می‌شود).. از ظهر کشور خودمونه، روی 19 متر، همون 15080 کیلو هرتز ... دشمنان بلوا متشکل کردن که گویا به چند عدد نویسنده تراز اول رو توی مملکت ما گلو بریدن. ما البته که تایید نمی‌کنیم این قسم قتل‌ها رو ولی واحدی هم از این اهالی قلم، روشنفکر تراز اول نبوده. از اینها گذشته از کجا که این آقایون با نیت، سوء کرده باشند این تنبیه‌ها رو؟ از کجا که ..

(موزیک دهنی. لهجه و جنسیت صدا عوض می‌شود، چنان که پنداری اینبار کسی دیگر سخن می‌گوید): سه ساعت و اندی از ظهر جایی از جهان گذشته، روی 19 متر 1564 کیلو هرتز، سلام به شما مجریان برنامه که زحمت می‌کشید برای افراد دور از خانه که دلخوشی بی داشته باشیم در کشور افراد خارجی. ما که در مملکت این خارجی‌ها دموکراتیک دولت اینها را می‌بینیم، به کت ما نمی‌ره که اینها دلخوشی بی داشته باشیم در کشور افراد خارجی. ما که در مملکت این خارجی‌ها دموکراتیک دولت اینها را می‌بینیم، به کت ما نمی‌ره که اینها خودشان اسم نماینده بدن، خودشون هم از تو گونی اسم خودشون در بیارن، خودشون هم دولت باشن. زیاده عرضی نیست.

(موزیک دهن. لهجه و جنسیت صدا عوض می‌شود، چنانکه پنداری اینبار کسی دیگر سخن می‌گوید) دو ساعت و خورده‌ای از شما عقیم اینجا که هستیم ما، روی 75 متر، 3955 کیلو هرتز، من قربون، خودم یکی از مخالفین رژیم قبلی و فعلی بوده و هستم. منکه می‌گم که شما که در خارجه ویسکی می‌خورید و زن بارگی می‌کنید و قمار و لاتاری بازی، همونجا نوکری صهیونیسم و سیا را بکنید و بر نگرید آقا موش به سوراخ نمی‌رفت جارو می‌بست به دمیش.

زنگ در ورودی آپارتمان به صدا در می‌آید.

صدای رادیو فروکش می‌کند.

تاریکی.

صدای سودی که ترانه‌ای را زمزمه می‌کند، تک
نوری را به این تکه پیوند می‌زند. سودی که
تنگ ماهی خود را در دست دارد، با تنپوشی
یکپارچه سرخ، در آینه‌ی قدی جلوه می‌کند.

سودی:

ماهی مرد، آینه شکست!
شب، در گلخونه رو بست
پنجره، از ماه رو گرفت!
سیاه به تن کرد و نشست!

روشنایی کامل می‌شود. اشباح، در مکعب‌های
توری - کتانی و در پیرامون دیو سفید قواره پیدا
می‌کنند.

چشم انداز، احتمالاً، گذرگاهیست پر رفت و آمد
که در میانه‌اش تیری قطور را راست کرده‌اند
که بر آن طنابهایی خون آلوده آویزان است.

شبحکابوس که این‌بار زنی سالخورده است با
چادری سیاه بر سر و مقنعه‌ای بر روی، تنگ
ماهی در دست، بر فراز سکویی در این گذرگاه،
و برگرد آمده‌گانی احتمالی و کنجکاو، سخن
می‌راند و اجرای حکمی را اعلام می‌کند.

این سخنراندن همچون فریاد زدن نیست در اعماق
دریا، بی صدا و با کرداری گند، تنها حرکات
دست و لبها و چشمهاست که گویاست.

کی که تن پوش جلادان بر تن دارد، بر سر
سودی چادری سیاه می‌کشد، او را از آینه
می‌گیرد و به میانه‌ی چشم انداز می‌آورد.
شبحکابوس حکم حد را، در مورد این زن، که

قصه سازی و افسانه پراکنی کرده و بدکاره گی و هرزگی و مجلس آرائی کرده است، بیان می‌کند، همچنان بی کلام و آرام کردار، کی، سودی را ، به تیر ، طناب پیچ می کند. شبکابوس تازیانه‌ای را از زیر چادرش بیرون می آورد و به سودی نزدیک می‌شود. شبکابوس دستش را با تازیانه به سوی کی می‌گیرد. کی دعائی می‌خواند و بر دستان خود می‌دمد، تازیانه را می‌گیرد و آن را بر گرد سر خود به چرخش در می‌آورد. سودی از ترس در آستانه قالب تهی کردن است. با اشاره‌ی دست شبکابوس، کی تازیانه را بر تنگ ماهی فرود می‌آورد. سودی از درد مچاله می‌شود. کی تازیانه را بار دیگر بر تنگ ماهی فرود می‌آورد.

(با صدائی شکسته و دردمند) بشمر شیش..

(کی تازیانه را فرود می‌آورد) بشمر هفت...

(متوجه کی می‌شود) سیاوش؟!...

سودی:

صدای وحشت برانگیز شکستن يك آینه بزرگ، سکوت می‌آفریند و صدای سودی دیگر به گوش نمی‌رسد. گویی جهان خاموش می‌شود. مهی پراکنده بر چشم انداز می‌خرامد. در پس زمینه گسترش مه، اندام زنانی رنگین پوش به چشم می‌آید، که، همچون تندیس هائی در بی‌زمانی و در میان مکعب‌های توری - کتانی، حضوری دور دارند. سودی سرخ پوش زمزمه‌گر، از دیگران به چشم نزدیک‌تر و

واضح تر می‌زند. کی از میان مه ظهور می‌کند.
او قاب آینه شکسته‌ای را به دوش گرفته و
نگاهش زمین را می‌کاود.

کی آینه را، همچنان گستره‌ای گرانقدر، بر زمین
وا می‌نهد، به میانه‌ی چشم انداز می‌رود و آنگاه
و جای به جای در پی تکه‌های گم شده آینه، چشم
انداز را جستجو می‌کند. صدای لرزان سودی،
که ترانه‌اش را زمزمه می‌کند، به تاریکی که،
خود را آرام و می‌گستراند، نیش می‌زند.

سودی:

ماهی مرد آینه شکست!
شب، در گلخونه رو بست،
پنجره، از ماه رو گرفت!
سیاه به تن کرد و نشست!
وقت قصاص قصه،
شکنجه‌ی اسطوره شد!
هنگامه‌ی دغدغه،
مه‌لکه‌ی دلشوره شد!
ماهی مرد، آینه شکست!
شب، در گلخونه رو بست!
پنجره، از ماه رو گرفت!
سیاه به تن کرد و نشست!

کی که آینه پارها را بر سینی ی قاب گذاشته
است، آن را بر دوش می‌گیرد و به آرامی، و
چنانکه در رویا گام بر دارد، چشم انداز را در
نور می‌نوردد و نا پدید می‌شود.
تاریکی حضور خود را بر نور و بر مه
می‌گستراند. کسی سودی را از دور دست کابوس
و تاریخ صدا می‌کند.

زنگ در ورودی آپارتمان به صدا در آمده
است، پس نور می‌آید.
همان چشم انداز پیشین است.
صندلی چرخدار در میانه‌ی چشم انداز قرار
دارد. چندین جعبه بزرگ مقوایی انباشته و
ریسمان پیچ شده نیمه انباشته و گشوده در گوشه
و کنار به چشم می‌خورد.
زنگ در ورودی دوباره سکوت را می‌شکند. کی
، نگران و محتاط از روغن زدن به چرخ‌های
صندلی باز می‌ایستد.

سودی: کی؟

کی: کی؟

سودی: کسی؟

کی: نفس تازه کن اول

سودی: کمتر چطوره، دریای نمک؟

کی: کمتر بدتره !thank you

سودی: (بو می‌کشد و از داخل يك کیسه‌ی پلاستیکی خرید، اجناسی را بیرون

می‌آورد، يك قوطی استوانه‌ای مقوایی را می‌یابد و پیش روی خود به

- نمایش ننگه می‌دارد) دادا دادم! قوت لایموت برای گوگوش خانم قندی.
(از قوطی غذای ماهی، که تازه خریده است به «گوگوش» غذا می‌دهد)
- سوئی: تو هم که الصاق کردی خودتُ به سیصد تا ایستگاه رادیویی اخبار و شایعت احتکار می‌کنی.
- کی: این وزیر جدید. می‌گن عجب مردیه. از گاندی، گاندی تره!
- سوئی: خوب آدم بالاخره یا باید عالم اقتصاد بشه یا استاد توجیه، تا اموراتش بگذره...
- کی: (عصبی) یعنی چی «توجیه»؟ چه توجیهی دارم من بکنم واسه سرکار؟
- سوئی: هیچ می‌دونی که تازه‌گیا قرصُ با آب می‌خورن آب هاش دو زور
- کی: آب مال ماهیه خانم!
- سوئی: ... یه روز بالاخره یکی از قرصا گیر می‌کنه تو گلوی آقای دکتر!
- کی: رفت رو پیامگیر تلفنی، شنیدم.
- سوئی: رو چی؟
- کی: «پیامگیر تلفنی»!
- سوئی: این دیگه چه جور جونوریه؟
- کی: رفت رو انسرینگ ماشین، بابا اونجا به فارسیمون که خندیدن قوم و خویشا، تازه می‌فهمی. با اون لهجه!
- سوئی: آنقدر چیزی «بهمون خندیدنی» هست که انسرینگ ماشین توش گمه.
- مشتری بود؟
- کی: مشتری؟
- سوئی: واسه اسباب اثاثیه.
- کی: مادر اینا زنگ زدن.
- سوئی: بازم؟
- کی: دلشون تنگ شده بود.
- سوئی: هیچ!
- سوئی: ماهی مرد.
- سوئی: از تلفن کله‌ی سحری تا.. بین دو تا تلفن باز هم دلشون تنگ شده بود؟
- کی: گفتن استخاره کردن!
- سوئی: دوباره؟
- کی: سحریه فال بوده، ظهریه استخاره.

سودی:	خوب؟
کی:	تو گمرك گفتن پارتی دارن هر چی ببریم بدون گمرك رد می‌کنن تو.
سودی:	دیگه؟
کی:	دیگه چی؟ (بی اختیار به جایی که گیلان‌س را پنهان کرده است می‌رود) گفتن آت آشغال‌تون گرون بفروشین، اثاث حسابیاتون سوا کنین بدین فرد کنن.
سودی:	بچه نشو حاج آقا، شوخی دارم می‌کنم باهات این دم آخری.
کی:	دم آخر کی؟
سودی:	(گویی خواهش کی را نشنیده است) مال از جا تگون نخوردنه.
کی:	تگون می‌خورم می‌گی نخور، بده، دکتر گفته درد می‌کشم می‌گی تگون نخوردی از جات درد می‌گشی... آخه به کدوم سازت برقصم من ، خانوم؟
سودی:	شما لازم نکرده برقصی با اون کمر!
کی:	اعصاب نمی‌داری تو واسته من که (می‌نوشد)
سودی:	(مکث) پس گفتی کسی زنگ نزد؟
کی:	زنگ؟ من! فقط منم که دارم زنگ می‌زنم.
سودی:	(از داخل کیسه‌ی خرید يك افشانه بیرون می‌آورد) اسپری ضد جوجو مخصوص گیاهان زیر سقفی با کریر بگش (Career Bag) باز داشتم جا می‌داشتم پای تیل (Tail).
کی:	کیسه‌ی خرید، نه کریر بگ. رو پیشخون نه پای تیل! دقت کن «اهل قلم»!
سودی:	کی؟
کی:	این دفعه هم این نهال با من سر سازگاری نداره. برعکس، این یکی ببین بد مصب که چه شاخ و برگ می‌ده...
سودی:	بعضی نهالها تو هر خاکی پا نمی‌گیرن.
کی:	یه جوری می‌گی که انگار سیصد دفعه تا حالا خاکش عوض نکرده‌ام. سیصد جور خاک، سیصد جور کود، سیصد جور کوفت و زهرمار...
سودی:	نباشه هم بهش میاد!
کی:	عشقه هم آخه شد اسم؟
سودی:	می‌گن کلمه‌ی عشق رو هم قدیمیا از همین گیاه گرفتن.
کی:	شاید آیوی باشه. آخه اینا می‌فهمن عشقه چیه؟
سودی:	سه باره

کی: نزنن می‌گن فراموشمون کردن. بزندن می‌گی...

سودی: دیگه چی گفتن ایشون؟

کی: گفتن همه خوشحالن ما داریم بر می‌گردیم. گفتن تا یه سال بایس...

سودی: چی بود مگه تو ویتترین؟

کی: تو ویتترین هیچی، تو شیشه‌ی ویتترین. دوباره چشم چرخوندم و زیر چشمی نگاه کردم بهش...

سودی: به چی؟

کی: به کی!

سودی: به کی؟

کی: به پدرم!

سودی: چی؟

کی: پدر خدایبامرزم از تو شیشه ویتترین مرتیکه ی گل زل زده بود به من، خیس و خفیف. هیچوقت آنقدر حقارت تو صورتش یه جا، جا نشده بود.

سودی: از این قرصای من آگه بخوای...

کی: دیوانه نشو تو هم گوش کن. پدرم که نبود وقتی می‌گم پدرم بود، خودم بودم. تو شیشه، عکس صورت خودم افتاده بود، اما نمی‌دونم چرا اونقدر شده بودم پدرم. انگار همیشه من پدرم بودم.

سودی: برای منم اتفاق افتاده.

کی: تو آخه شباهت داری با پدرت!

سودی: بهخصوص سیبیلام!

کی: (عصبانی) شوخی نکن!

سودی: ببخشین.

کی: «کجا خوابیدی؟» از خودم پرسیدم. پدرم گفت: «تف به گور بابای پسری که ندونه پدرش کجای این زمین بی در و پیکر به خواب ابدی رفته». درد نیست این؟

سودی: همه ی ما یه روزی به جای این زمین باید دفن شیم دیگه!

کی: آره ولی کجاش؟

سودی: هر جاش که باشه زمینه دیگه. جزو یه زمینه همه ی زمین، مگه نیست؟ (مکث نمی‌دونی تو آخه چطوری نیگام می‌کرد پدرم، از تو شیشه‌ی ویتترین اون مرتیکه ی گه. نمی‌دونی چقدر دلم تنگ شده واسه‌اش...

کی بی‌صدا اشک می‌ریزد.

سودی برای کی کنیاک می‌ریزد و به دست او
می‌دهد. کی جرعه‌ای می‌نوشد.
سودی سر کی را در آغوش می‌گیرد و موهایش
را نوازش می‌کند.
کی برای ریختن مشروب در گیلانش از سودی
فاصله می‌گیرد.
سودی چنانچه به زمان و مکانی دوردست کوچ
کرده باشد، زمزمه کنان، آرام و بی‌اراده، بر
صندلی چرخ دار می‌نشیند و آن را به حرکت در
می‌آورد. شبکابوس حضور پیدا می‌کند و همراه
با دیو سفید و صندوق داخل می‌شود و آن را به
جای پیشین می‌برد و جای می‌دهد.

«ترانه‌ی مسکوت»!

سودی:

«ترانه‌ی مسکوت»!

شبکابوس:

«ترانه‌ی مسکوت»!

سودی:

جناب دوست مشترکمون برای اسم‌گذاری روی وقایع اهمیت زیادی
قائل هستن. جناب، حتماً یه بار هم به یه حکیم فراری معروف که
حماسه می‌سروده به صراحت توصیه کردن که اسم سی سال واقعه شو
باید تغییر بده. این واقعه‌ی شما خودش، جناب عقیده دارن که، بد نیست
اصلاً، اما... به خصوص نوع کشتن شوهر و..

شبکابوس:

(به شبکابوس) چه عیبی داره «ترانه‌ی مسکوت»؟

سودی:

از چی وحشت کردی؟ از کشتن؟

شبکابوس:

چی؟

سودی:

کی نوشتن شما این واقعه رو؟

شبکابوس:

یادم نمی‌یاد.

سودی:

کسی هم توی پرداخت محتوا بهتون خطی داده؟

شبکابوس:

نه!

سودی:

- شبحکابوس: برای چه افرادی تا به حال شما خوندین این واقع رو؟
- سودی: هیچکس!
- شبحکابوس: از همه چی خبر داریم ما.
- سودی: می‌دونم!
- شبحکابوس: خب؟
- سودی: هیچکس!
- شبحکابوس: (به دیو سفید و به صندوق عتیقه نزدیک می‌شود و به او گوش می‌سپارد. از لپ‌تاپ دیو صدائی بر می‌خیزد) نگفته کسی بهتون که چه کیفری داره نوشتن اینجور وقایع؟
- سودی: چه جوریه مگه این واقعه که شما دارین مته می‌ذراین به خشخاش؟
- شبحکابوس: می‌گیم نگفته کسی بهتون، خوندین خودتون جایی؟ نیومنده سر کسی تا حالا که گم و گور شده باشه بعد از نوشتن واقعه‌ای کم خطر تر از مال خودتون؟
- سودی: خطر؟
- شبحکابوس: راه دیگه‌های جز قتل توی حافظه‌ی تاریخی – افسانه‌ای جناب قاضی القضاات وجود نداره که شما بتونی واقعه رو ختم کنی بهش حرف، حرف جنابه: «یا قتل یا ... برگشت!»
- سودی: برگشت؟ نگفته بودی برگشتن یعنی و پرون شدن؟ چی؟
- شبحکابوس: چرا بر نمی‌گردی؟
- سودی: نگفته بودی هر برگشتنی یعنی سالخوردگی به وقت کودکی؟
- شبحکابوس: پس یا باید حتماً به دست توی این واقعه ببری که عالی بشه.
- سودی: یا ...؟
- شبحکابوس: از اول به دنیا بیای و وصله بشی به سالهای غیبتت.
- سودی: نمی‌تونم. نمی‌خوام.
- شبحکابوس: پس به تاریخ نگاه کن ببین وقتش نرسیده، یعنی؟ بیرون بارون میاد!
- سودی: چی؟
- شبحکابوس: قتل!
- سودی: ولم کن!
- شبحکابوس: می‌دونی که به کجا باید برگردی؟
- سودی: عین وقتی که کشتی از موج می‌سُرَه پایین، هری دلم می‌ریزه ...
- شبحکابوس: «یا قتل یا ... برگشت!»

سودی:

توی ضد نور، اول یه ردیف وسط، اندام واره ای نمایون شد. دستش رو انگار برده بود بالا یه چیزی گفته بود گویا که متوجه‌اش شدم. زنی بود که به زیون مادری من سخن می‌گفت. بر خاک مادری من زاده شده بود. یه هو تموم شادی جهان به جان و به جوهر وجودم هجوم آورد. غرور. یه همزادگاه من مشاهده که من، زنی از خاک خودش، دارم اینجا توی هوای غربت و تبعید می‌شکفم و... به انگلیسی ی ررونی گفت این خانم – یعنی من – فاحشه‌ای بودم شوهر رها کرده و آواره‌ی یه عشق ممنوع به دامن اجنبی پناه برده که دارم از بیگناه پول می‌گیرم تا با قصه‌م وطنم بد نام کنم. سزا و جزای منن، زن گفت، تازیانه است و سنگسار. چند اندام‌واره ی دیگه تو ضد نور روئیدن و بزرگ شدن و سالن پر کردن و من خالی شدم از غرور. برگ برگ قصه‌ی من و مجاله کرده بودن و به سر و صورت من میزدن. اونا هو می‌کردن و من از خودم تبعید می‌شدم. یه مرد جوون یه هو از یکی از صندلی‌های ردیفای آخر بلند شد. انگار نبود و ظهور می‌کرد. به من نزدیک شد. نگاهش، مثل اینکه، از فراسوی بغض‌های زمینی، اشک آلود بود. دستش رو به طرفم دراز کرد و انگاری تکه‌ای خاک بهشت رو بدستم داد و ناگهانه ناپدید شد. یعنی گم شد توی تاریکی. کسی چراغی سالن خاموش کرد. من به ضجه‌ای صداش کردم.

«شبحکابوس» آرام آرام و کند به سودی نزدیک

می‌شود و یک تندیس آهو به او می‌دهد.

سودی تندیس در دست فریادی از هیجان

می‌کشد.

کی با گیلان لبریز در دست پیش می‌آید.

سودی:

قربونت برم الهی من

کی:

نمی‌خواه قربونم بری، آرام نکن!

سودی:

با این بودم تو هم. با این آهوی نازنین. هفت هزار سال بود داشتم

دنبالت می‌گشتم.

کی:

چی هست حالا این که داری غش می‌کنی واسش؟

سودی:

زیرش هم یه خط شعر حکاکی کرده‌ان...

- کی: نخ می‌داده طرف بهت. ماهم جوون که بودیم اینجوری تلگرافی نخ می‌دادیم.
- سودی: تو هم که به همه چی به چشم پائین تنه نگاه کن، آقای باستان‌شناس!
- کی: شرط می‌بندم همینه. می‌گی نه شعرش بخون نخش برات تفسیر کنم.
(می‌می‌نوشد)
- سودی: (مکت) به یه خط عجیب و غریبه. بیشتر... کاش می‌تونستم بخونمش.
- کی: خط میخی. خط می‌خیه. شرط می‌بندم.
- سودی: انگار می‌خواد از یه راز سر به مهر گم شده حرف بزنه. می‌خواد...
انگار قرن‌ها رو به هم پیوند بزنه. نور که برگشت، اون مرد جوون، اون حضور، اون... دیگه نبود.
- کی: آهوی کوهی در دشت چگونه بودا... او ندارد یار بی یار چگونه دودا؟!
سودی: مدتها بود گمش کرده بودم. هنوز داغه. انگار گوهرش از آتش سرشته شده.
- کی: چه رمانتیک!
- شب‌کابوس: جناب دارن به شما اشاره می‌کنن که شاید بعدن بد نباشه که شما حتما اسم واقعه تون عوض کنین و گرنه...
سودی: چه عیبی داره «ترانه‌ی مسکوت»؟
- شب‌کابوس: سر عقل آگه اومدین یه تقه بزنین به در. به نفع خودتونه ما حوالی ی همین قرن و واقعه چرخ می‌خوریم. (همراه با دیو سفید ناپدید می‌شود)
سودی: یادته خونه‌ی ما؟ ته اون بن بست. یادته؟
- کی: من هیچوقت نیومدم خونه تون.
- سودی: اون دیوار کاهگلی بلند و دراز. یادته وقتی من می‌بوسیدی من خودم می‌چسبوندم به دیوار که دیده نشیم؟
کی: من هیچوقت نبردی خونه تون.
- سودی: کاه‌های خشک دیوار می‌چسبیدن به موهام و یه قرن طول می‌کشید درشون بیاریم.
- کی: به کی ماچ می‌دادی به جای من؟
- سودی: آنقدر درون خاطره‌ان من که شك می‌کنم گذشته‌هام واقعا اتفاق افتاده‌ان و گذشته‌ان یا اینکه فقط تو رویاهام حضور دارن و نگذشته‌ان. تو هم که با این سر به سر گذاشتنات بیشتر گیج می‌کنی من.
- کی: اینجا بود. توی چلسی. توی کوچه‌های نزدیک باغ نمایشگاه گل. آخر دوره کلاس زبان که بودم من...

سودی:	پس کانتین دانشکده...؟
کی:	اینجا بود...
سودی:	موقع ناهار بازار...
کی:	... که خواستگاریت کردم به انگلیسی!
سودی:	کدوم کلاس زبان؟
کی:	پریده بودم رو پیشخون غذاخوری و داد می‌زدم:
	will you marry me darling?
سودی:	اینجا بود؟
کی:	تو غروبا از کار که بر می‌گشتی می‌یومدی دنبالم. زیرا اون شاخه‌های پر گل زیزفون بود. تو خودت می‌چسبوندی به دیوار که غرق گل بود. من می‌بوسیدی و می‌گفتی: «گلبوسه‌های تبعید».
سودی:	من تورو می‌بوسیدم؟
کی:	منم شاخه‌های پرگل می‌تکوندم روی موهات و می‌گفتم:
	very kind of you Madam!
سودی:	کاه!
کی:	گل! لای موهات کاه نیود.
سودی:	اونقده سال بهم چی گذشته که حافظه‌ام...
کی:	هیچی. کی می‌خوای بسته بندیت تموم کنی پس تو؟
سودی:	دیر نمی‌شه!
کی:	کجا گذاشتم من این لوحه‌ی سوغاتی‌ای حضرات اقوام همایونی!
سودی:	تو اون بگیر و ببندها
کی:	اینهاتش! (جرعه‌ای می‌می‌نوشد)
سودی:	چی؟
کی:	لیست سفارشای سوغاتی. (به کمک عصا بر می‌خیزد)
سودی:	یادت نیست مگه ریختن بودن هر سوراخ سنبه‌ای رو زیر و رو می‌کردن؟
کی:	گوش نمی‌کنی؟ حواست کجاست؟
سودی:	چی؟
کی:	سفارشای اقوام...
سودی:	گوش نمی‌کردی؟
کی:	اصغر من لو داده بود!

- سودی: (از صندلی چرخدار بر می‌خیزد و به سمت کارتن‌ها می‌رود و خود را سرگرم محتویات درون يك کارتن می‌کند. عکسی را بر می‌دارد و به آن دقیق می‌شود)
- این آقا خوش تیپه اسمش چی بود؟ از بچه‌های گروه علی اینا...؟
- کی: آتیشش می‌زنم‌ها!
- سودی: (عکس را به سمت کارتن پرتاب می‌کند و عکسی دیگر را بر می‌دارد و به آن خیره می‌شود)
- این پروین نیست؟
- (صدای پر طنین کوبیدن در سودی را متوجه خود می‌کند) پروین. بندازش دور!
- سودی: این همون پروینی نیست که اعدام شد؟
- (صدای در بار دیگر به گوش او می‌رسد. از جای بر می‌خیزد) که با من توی «کنتاکی» همکار بود.
- توئی باز؟
- سودی: «شمائین باز» نه «تویی باز»! ما دونفریم آخه جانم. دوست مشترکمون رو انگار هنوز جدی نگرفتین شما؟ (رو به دیو) جناب لطفا غضب نکنین شما فعلا!
- کی: پس چرا من چیزی نشنیدیم؟
- شبحکابوس: البته دیر شد مراجعت ما ولی خب بایست ببخشین. آخه مجبور شدیم از یه واقعه‌ای که دو شقه شده بود گذر کنیم. محض سریع‌تر رسیدن به مسقط الراس سرکار، ما دور بایست می‌زدیم نصف النهار به امر دوست مشترکمون، آخه.
- سودی: مه بود و گوگرد بود و بارون بود و برهنه مجنونی اسماعیل، که پیش آواز سوگوارها، گاریچه رو تشییع می‌کرد با ماری که پیچیده بود دور ساقش و فش فش می‌کرد. اسماعیل قلب منْ به سمت ابر پرتاب کرد. خیل سوگوارها چتر رنگوارنگ ترانه هاشونْ باز کردن، چتر نارنجی برای گوهرمراد، چتر سرخ برای منوچهر چتر آبی برای بیژن، چتر ارغوانی برای پرویز، چتر نقره‌ای برای اسلام، چتر فیروزه‌ای برای ابوالقاسم. چتر سبز برای سهراب و چتر زرد برای... رنگین کمونی بود از چتر و ...
- کی: بلاتکلیفی می‌کنی که چه میون اینهمه خنزر پنزر؟
- شبحکابوس: (رو به سودی) منتظر ما نبودین شما مگه؟

- سودی: حافظه نمونده برام دیگه!
- کی: همه شونُ بریز دور (جرعه‌ای می‌منوشد)
- سودی: آنقدر فکر مشغوله که...
- کی: باز هم فرصت پیش میاد بنویسی. حالا صبر کن می‌رسی به حرفم.
- سودی: آخه این یادگار آخرین تظاهرات دم سفارته.
- کی: انگار متوجه نیستی تو؟ ما داریم وارد یه مرحله‌ی تازه‌ای از زندگی می‌شیم که عین ورود به تونله!
- سودی: عین کابوس. (به فکر فرو می‌رود)
- کی: حواست کجاست، عیال؟
- شبکابوس: سفریه برای پیدا کردن یه چیز گم شده. گم شده توی یه گوشه‌ی تاریک تاریخ.
- سودی: انگار همه‌ی دنیای همین دیروز اتفاق افتاده. چه روزیه امروز؟
- شبکابوس: روز گرفتن انتقام همه‌ی کساییه که زندگی معمولیشونُ باختن!
- سودی: پروین؟
- شبکابوس: پس اذعان البتّه که دارین شما که بدون حضور ما نمی‌تونین رد شین از این ... هفت‌خوان رستمی که سر راهتونه.
- سودی: مگه اون محصول همین «خراب شده» نیست؟
- کی: محصول اینجا؟ ما چی پس؟ ما کی هستیم پس؟
- سودی: ما فقط مادر و پدرشیم، همین!
- کی: همین؟ به همین راحتی؟ به همین سادگی، محصول اون همه زحمت و هزینه و عشق رو می‌دن ببرن؟ خونه‌ی کی مونده حالا؟
- سودی: یکی از بچه‌های قدیمی!
- کی: حالا لو نده دخترک نقشه مونُ بهش؟ (می‌رود تا باری دیگر گیلانش را لبریز کند)
- شبکابوس: (به سودی می‌رسد و بر سر او سایه می‌اندازد) برگردیم لطفاً به واقعه. دوست مشترکمون دلشون لك زده برای یادداشت برداری از رسیدن به پایان واقعه.
- (گیلاس کنیاك را به سودی می‌دهد رو به دیو) درست نمی‌گم دوست محترم؟ (شمع‌ها را روشن می‌کند) با اینکه دیوهستن ایشون به ظاهر و فعلاً. اما عجیب فریفته‌ی پایان و فرجام واقعه‌ها هستن. (رو به دیو) غیر از اینه، جناب؟
- کی: چه وقت شمع روشن کردنه، خانم؟

کی از سودی دور می‌شود.
 سودی می‌می‌نوشتد و شمعدان در دست به فکر
 فرو می‌رود.
 کی برای لبریز کردن گیلانش دور می‌شود.
 تك نوری بر سودی که شمعدان در دست جهان
 و هوای خویش است متمرکز می‌شود. چند شاخه
 نور نیز بر مکعب‌های تن پوش‌ها می‌تابد. اشباح
 شمایل می‌یابند. سودی شمعدان را بر زمین
 می‌گذارد و می‌نشید. کی می‌نوشتد. سکوت به
 سراغ کارتن‌ها می‌رود پوشه‌ی قدیمی را
 می‌بیند، آن را به دست می‌گیرد و ورق می‌زند.
 چهره‌اش در هم می‌رود و از خشم سرخ
 می‌شود.

کی: این کارتن، کارتن فرستادنیاست یا دور انداختنیا؟
 سودی: (نگاه می‌کند) فرستادنیا!
 کی: خب این پوشه چیه؟
 سودی: خیلی وقت پیشا موقع بستن شرکت!
 کی: کدوم یکی؟ منکه از بس شرکت زده‌ام بسته‌ام... یعنی نبستم، چون فرقه
 بین بستن و ورشکسته شدن!
 سودی: داستانش هم تازه مال گذشته است. یعنی مال دنیای گذشته...
 کی: اندازه سه نفرشون کار باید بکنی سگ‌خور، نصفشون دستمزد بگیر
 جهنم. (می‌نوشتد) من یه پزشك بودم تو مملکت خودم آخه بی
 انصاف...
 سودی: رو خاطرات خودم و پناهنده‌های زن کار کرده بودم...
 کی: (وحشتزده) چی؟

کی چون برق‌گرفتگان از جای می‌جهد.
 درد کمر هجوم می‌آورد، پوشه از دستش
 سرنگون می‌شود و تك تك برگه‌های دست‌نوشته

سودی بر زمین می‌بارد . فرشی از عکس‌ها و
برگه‌ها بر کف اتاق گسترده می‌شود.



سودی: (در میانه‌ی افشانده‌ها و پراکنده‌ها بی حرکت می‌ایستد) من بر نمی‌گردم!
کی: (جا می‌خورد. تلاش می‌کند تا به حرکت در بیاید. نمی‌تواند) چی؟
سودی: شنیدی!
کی: باید برگردی؟
سودی: کجا پنهان بشم از این تیکه‌های معصوم که چسبیدن به خاطرهم، اینجا
این همه سال؟ جواب عکس پروین کی می‌ده؟
کی: تو بمون با دخترک. لیاقت شما همینه.
سودی: شکست نخورده بودی برمی‌گشتی؟
کی: اینهمه آدم نویسنده‌گی نکردن، آسمون اومد زمین؟ به خاطر عشقشون به
همدمشون، به خاطر احترامشون به زندگیشون.
شبکابوس: هفت دریا رو پس پشت سر گذاشتن جناب دوست مشترک ، تا اینجا فقط
برای اینکه شاهد انتهای واقعه‌ی شما باشن.
سودی: (به نرمی چاقو را در دست سودی جای می‌دهد) به آب شك نکن!
سودی: دیوانگی نکنی دیوانه!

کی برگه‌هایی از نوشته سودی را بر می‌دارد و
به شمعدان نزدیک می‌کند.

تندری دیگر باره می‌خروشد و آذرخشی دیگر
باره می‌درخشد. اشباح در مکعب‌های توری
شکل می‌یابند سودی چاقو در تن کی فرو می‌کند.
کی زانو می‌زند و شمعدان از دستش سرنگون
می‌شود.

آخ ... کمرم!

کی:

پایان گذر از هفت‌خوان!

شبکابوس:

مرگ دست کشید رو تنم، انگار

کی:

(با شمعدان به دیو نزدیک می‌شود) پاکم کن از این کابوس.

سودی:

نوری سرخ چشم انداز را در بر می‌گیرد.

صدای شکستن يك آینه بزرگ .

خاموشی به شتاب از چشم انداز گذر می‌کند.

نور به شتاب بر می‌گردد. بر چشم انداز مه

می‌وزد. زیر نوری لاجوردین، کی بر صندلی

چرخدار نشسته است و به پیش می‌راند.

شبکابوس تنگ ماهی را در دست دارد.

سودی آینه قدی را حمل می‌کند و به پهنای چشم

انداز را می‌پیماید. دیو سفید در کنار «شیراز»

سرگرم تایپ کردن است.

دخترک پیداش نشد که!

کی:

تو اینجا ای هنوز؟

سودی:

(رو به دیو سفید) زمینه اسطوره‌ای- تاریخی محل پایان این واقعه رو

شبکابوس:

مرور می‌کنم برای ثبت؛ روز نحس بارونی الان و فرش پهن قصه

و... شمشیر کشنده!

دخترک به دخترکانش که می‌گفت، از «سودابه» ای می‌گفت که روزی

سودی:

از آتش‌ها گذشته بود و از آنها آمده بود. در شهری بی خاطره و بی

دیروز، «سیاوش» را که کیکاوس بود باز یافته بود، از او بار برداشته

بود، او را کشته بود و در باران گم شده بود و در ذهن يك افسانه به

خواب رفته بود، به زبانی دیگر.

شبکابوس:

واقعه‌ی بعدی لطفا...!

سودی و آینه‌ی قدی و قافله پیرو او روبروی
تماشاگرانی قرار می‌گیرند که در آینه‌ی سودی
تبدیل می‌شوند به بخشی از جهان و واقعه‌ی او.
نور در آینه خاموش می‌شود.

پایان.

(15-4-1999 کارپنדרز پارک- هارتفور دسایر.)